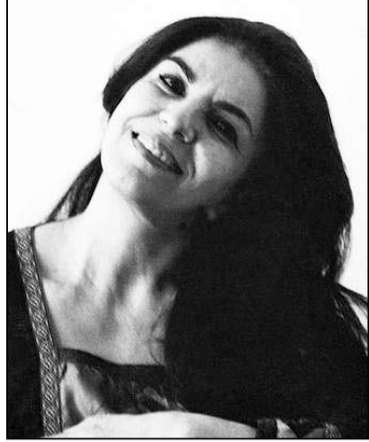


بشنو این نسی...



Pirayeh163@hotmail.com

زیر نظر پیرایه یغمایی

خواننده احساس می کند چه سریع در دام چند واژه ناب گرفتار شده است:

و نیز من غرق نمی شود...

شعری از رزه اوسلندر

بر گردان: مهناز طالبی طاری

و نیز

شهر من

موج به موج



احساس می کنم از پلی به پلی دیگر در تمامی قصه های خانم دارم کنار آبراه بزرگ ناقوس های من شعر می نوازند

و نیز من

غرق نمی شود...

درباره شاعر: نام ها شعرند و نام «رزه اوسلندر Rose Auslaender» نیز شعر است، به تمامی

رزه (گل رزه) اوسلندر (خارجی) در یازدهم ماه مه سال ۱۹۰۱ در «چرنوبیتس» - که آن زمان هنوز متعلق به کشور اتریش بود با نام «ژالی باتریس روت شرتسر» چشم به جهان گشود. (نام خانوادگی او «شرتسر» به مفهوم «شوخ» یا «شوخی طبع» است)

رزه پس از تحصیل در رشته ادبیات و فلسفه به همراه «ایگناتس اوسلندر» به آمریکا مهاجرت کرد و پس از جدایی از ایگناتس، در سال ۱۹۳۱ به وطنش، که در این زمان دیگر به کشور رومانی تعلق داشت، بازگشت. در سال ۱۹۴۱ هنگامی که گارد «اس» در چرنوبیتس را به اشغال خود درآورد، رزه در آنجا در «گتو» (=محلله یهودی ها) زندانی بود و پس از

سکونت نیامدنت را

میان من و آنکه خود می پندارمش آینه خاموش می نگرد ...

من می روم خیالی آن سوی هیچ از خود می گریزد...

یا چه کسی می تواند سقوط غم انگیز عشق را از این زیباتر و کوتاه تر بسراید؟

چیزی افتاد در سکوت آخرین واژه «تو» بود...

این هفته از مه ناز شعر «زمستان» و یک ترجمه را بر گزیدیم - که مه ناز طالبی همچنین دستی شگرف در ترجمه زبان آلمانی دارد - و پرسه بیشتر در کوچه باغ های معطر شعرش را به زمانی دیگر وامی گذاریم. جای پایش عاشقانه ترین باد!

زمستان گونه های سرما سرخ اند و اشتیاق من نیز که نگاه سرشارت اینک چه گرم در پیچک های حافظه می تراود...

چون راهی که در برف مانده باشد

یا خمیازه ای که در گلو خواب، انتظار

در قیر لحظه ها بست نشسته!

... همان برگ های تقویم را می گویم که هر روز با طراوت واژه ها بر دفترهای شب مانده عشق پاشیده اند

همان هفته ها که در پس کوچه های تنگ اتاق سرنوست شعرهای کوچک را رقم زده اند...

چراغ های خاموش خیابان فردا را در صدایت روشن میکنند و دنیا

پنجره اش را چهارطاق به روی آمدنت گشوده...

تنهاییگو

سکوت نیامدنت را

سکوت نیامدنت را

مه ناز طالبی طاری بی گمان استعداد درخشانی است که بدون های و هو و جنجال، در جهان خویش با شعر خلوتی عظیم به هم زده است و دیگر شعر برای او وسیله ای شهرت آفرین نیست، بلکه یک کیمیاست، یک رفیق شکیباست و یک دوست دلسوز است که هر وقت دلش تنگ می شود، یا شاد است، یا عاصی و بی قرار است، یا پر خاشاگر و خشمگین، یا عاشق و دل شیفته، بی درنگ به آن خلوت پناه می برد و چنگ به دامن او می اندازد. از این روست که شعرهای او از دل برآمده است و لاجرم بر دل هم می نشیند او آنچنان در شعر با احساس خود یگانه می شود که وقت «دوست داشتن» می تواند گرمای عشق را حتابه گونه سرد زمستان نیز پیشکش کند

گونه های سرما سرخند

و اشتیاق من نیز

که نگاه سرشارت اینک چه گرم در پیچک های حافظه می تراود... (زمستان)

شعرهای بلند او یک پازل یک پارچه است و مجموع قطعاتی که شعر را تشکیل می دهند - اگر چه هر کدام دارای شخصیتی مستقل هستند - اما در مجموع یک چشم انداز را در چشم خواننده می گشایند مثل شعر «افتابگردان» که هر چند هر تکه ای از این پازل می کوشد خواننده را به دلخوشی هائی ساده وصل کند، اما اندوه پر مایه و سنگینی که در ته هر واژه و هر بندی لمیده و جا خوش کرده، اجازه این سبکی را نمی دهد و در نتیجه فضایی سرد بر کل شعر حاکم می شود:

و جوانان باز هم بر این باور میمانند که میتوان با عطر نارنج در شیشه های خالی مربا حفره های زمان را با جنازه های شب پُر کرد. (افتابگردان)

یله می گوید چراغ را خاموش کن تا نبض شکوفه ها

در حافظه ات ضبط شود. (همانجا)

و شعرهای کوتاه او درست مثل یک جرعه در کام ذهن می نشیند و



دمی چند با «مه ناز طالبی طاری» گونه های سرما سرخ اند...

که سرودن شعر نو بسیار آسان است از این رو با پس و پیش کردن افعال و گاهی با حذف بی جان شدن افعال و ردیف کردن کلماتی که تازگی ها خیلی هم باب شده و آوازی بی معنا بدون پشتوانه ذهنی شعر می سازند در حالیکه نمی دانند ورود به شعر نو خطرناک تر است و به معنای واقعی دل و جرات می خواهد. زیرا ممکن است در یک غزل وزن رقصان، تکرار کلمه ردیف و حرف روی و صناعی از قبیل ایهام و جناس و... شعر را گوشنواز و بدون محتوای فلسفی هم شعر کند اما در شعر سپید که شاعر همه این چیزها را از شعر میگیرد، حتما به جای آن باید چیزی به شعر بدهد که شعر بتواند به آن تکیه کند و این داربست بجز ذهنیت فلسفی و اجتماعی شاعر چیز دیگری نیست.

پس شاعر شعر سپید باید از ذهنیتی سرشار و شکوفا و نو برخوردار باشد تا سخنی برای گفتن داشته باشد و آنگاه است که کلمه ابزار شعر می شود، و نه خود شعر.

چیزی افتاد در سکوت آخرین واژه «تو» بود...

در زمانه ای که شعر بیشتر به خود فروشی های ذهنی و به شعبده بازی های کلمات می ماند تا شعر، و شاعر بجز خود مخاطبی ندارد و در زمانه ای که به قول سپید علی صالحی می توان بی هیچ دغدغه ای اسم شعرها را از بالای آنها برداشت و همه شان را پشت سر هم خواند - بی آنکه به محتوای درونی آنها آسیبی برسد اگر آدم ناگهان چشمش به یک شعر خوب بیافتد که سخنی داشته باشد، در خود جشن می گیرد و با آن تقال می زند و این کاری بود که من با شعر زمستان «مه ناز طالبی طاری» کردم.

متأسفانه شعر سپید که شعر امروز ماست و باید باز تاب فلسفه ذهنی شاعر سپید پرداز باشد امروزه تا حد ترانه های لس آنجلسی بی محتوا و قابل ترحم شده و علت هم این است که شاعران نوپرداز تصور می کنند

فصل زعفرانی...

و کیومرث منشی زاده

کیومرث منشی زاده شاعر نوپرداز کمتر شعر موزون می سراید، اما پاییزی موزونی دارد که با غربت معصومانه ای زیباست. در این عاشقانه شاعر که خود را در پاییز زندگی اش می بیند، از آن به صورت «فصل زعفرانی عمر» نام می برد و اینک شعر:

بی تو از دست رفته ام، بی تو بی تو ساز شکسته ام، بی تو بی تو از پشت این دریچه سبز افق زرد هسته ام، بی تو بی تو من در خلیج چشمانت نی در گل نشسته ام، بی تو بی تو در فصل زعفرانی عمر بی تو، بی تو، شکسته ام بی تو



دیدار کوتاهی با ژان فولن

خندان و عربان پومونا الهه پشتیبان درختان میوه بر گرفته از شاعران امروز فرانسه/ ترجمه سیمین بهبهانی



چشم می کشد و اینک یکی از شعر های او که این ویژه گی را به آشکاری در خود دارد، با هم مرور می کنیم

با استخوان جانوران، کارخانه دکمه هائی ساخته بود که می بستند

سینه بندی را بر بالاتنه تندیس زن کارگری که می درخشید

وقتی که زن افتاد، یکی از دکمه ها سرگردان شد

در سیاهی شب و جویبار در کوچه ها روان شد و او را با خود برد

به سوی باغ خلوتی که در آن بر خاک افتاده بود تندیس گچین «پومونا»

در ضمیر این نرماندی خیال پرست، نقش بندی پنهان است که موجودات و اشیاء را به نحوی بارز به

شاعران همه و همیشه در گروه بندی جای نمی گیرند. ژان فولن Jean Follain (۱۹۰۳-۱۹۷۱) از این دست است. او سراینده دست گرم عالم خاکی است که برای همیشه سواری تنها باقی می ماند.

این قاضی غرغرو که پهنای صورتش جز در کافه ها گل نمی اندازد، چهره ای بی نظیر است که طرقداران خود را در کافه ها بیش از اماکن رسمی و دادگاه ها به دست می آورد و از آنجا که روح شعر هر کجا که اراده کند، دمیده می شود، در نویسنده خوار بار فروشی کودکی به همان اندازه نفوذ کرده است که در سراینده معلومات.

در ضمیر این نرماندی خیال پرست، نقش بندی پنهان است که موجودات و اشیاء را به نحوی بارز به